

بیچر گل نبود آب و تاب طلعت تو نه لاله راست بر رخ رنگ و آب طلعت تو
 شده است طره مشکین حجاب طلعت تو (زمشرق سر کوی آفتاب طلعت تو
 اگر طلوع کند طالعم همایونست)

اگر نه ناله زارم بگوش او باد است چرا بجان منش جای داد بیداد است
 مرا ز دوری او کار، آه و فریاد است (حکایر لب شیرین کلام فرهاد است
 شکر طره لیلی مقام مجنونست)

مرا توقع وصل نکار مه رو بست امید عاطفتی ز آن دو چشم جادو بست
 مراد خاطر من مردن اندر آنکو بست (دلم بچو که قدت هم چو سرود لاجو بست
 سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست)

چو نیست آری بت مه روی، پهربان ساقی ز جور او همه دم میکنم فغان ساقی
 بریخت آبرویم نزد نا کسان ساقی (مرا زباده بجان راحتی رسان ساقی
 که رنجه خاطر ماز جور دور گردونست)

نمک بزخم دل ریشم ای نکار مریز بکن ز آه دل درد مند من پر ز
 شدست ساغر چشم ز خون دل لبریز (از آن زمان که ز چشمم برفت یار عزیز
 کنار و دامن من هم چو رود جیحونست)

من این فراغت خاطر بخود نمی بینم که بی حضور مهم بزم عشرتی چینم
 صبور در غم هجرش چگونه بشینم (چگونه شاد شود اندرون غم میکنم
 باختیار که از اختیار بیرونست)

چو وصف طلعت دلدار میکند حافظ حدیث از آن قدور رفتار میکند حافظ
 چه سحرها که ز گفتار میکند حافظ (ز بیخودی طلب یار میکند حافظ
 چو مفلسی که طلبکار گنج قارونست)

مرا بگنج گهر نیست احتیاج دگر که شعر حافظ شیراز به ز گنج گهر
 شد او بملک سخن پادشاه و ما چاکر (بود یکی ز گدایان در گهش احگر
 بشعر دلکش او معو و مات و مفتونست)

(فصل هفتم ژاندارمری و رامین)

در این سال چون تعلیمات مقدماتی نفرات تا حدی روبراه شده بود و ژاندارمری قصد داشت بتدریج طرق و شوارع را بست بندی کند عده می مأمور راه قم نمود و آقای ابوالقاسم لاهوتی را که در آن موقع کاپیتان بود (سروان) بریاست آنها برگزید نگارنده را نیز با ۱۴ نفر ژاندارم و ۴ اسب باستانهای اسب خود بنام دسته مستقل مأمور پستهای از تهران تا شهر ورامین نمودند و مرکز دسته در شهر ورامین بدین طریق بر قرار شد :

پست اول : طالب آباد - دوم پل قرچک - سوم شهر ورامین .

بلوک ورامین در آن موقع چنانکه میگفتند دارای سیصد و شصت پارچه آبادی بود و چون در این بلوک وسع ار قدرت دولت خبری نبود و از طرفی همسایه سیاه کوه بود هر ج و هر ج فوق العاده می در آن نجار و اج داشت بطوریکه خرمن داران مجبور بودند شب و روز کشیک محصول خود را بکشند معذالك غالباً سارقین باز دو خورد حاصل زحمات دهقانان را غارت میکردند .

هر چند عده ما چهارده نفر بیشتر نبود و چهار اسب بیشتر نداشتیم مهذا حسن نیت و صمیمیت بی نظیر این عده کم کاریک تیب را میکرد علت الامل این صمیمیت فوق العاده مسائل زیر بود .

اولاً هر ژاندارم ماهیانه ۳۵ ریال آن روز که مساری با هفتصد ریال امروز است حقوق می گرفت و روزی ۱۴ سیر آرد دریافت میداشت کرایه منزل چون در پستها ساکن بودند نداشتند و لباس مرتب دریافت میداشتند، مخارج نظافت بحد کافی میکردند و روزی ۲ ریال آن روز یعنی ۴۰ ریال امروز جیره نقدی داشتند و هر خرج متفرقه می که برای کار دولت پیش می آمد ولو مثلاً لازم بود که ۱۰۰۰ ریال بقاصد داده شود بدون هیچگونه ایراد تأدیه میشد و باین مناسبت افراد در نهایت رفاه زندگی میکردند و چون دینار و حبه می از حقوق آنها حیف و میل نمیشد و بر اثر جدیت در خدمت به ترقیات نا اهل می شدند همه در حسن خدمت با یکدیگر هم چشمی می کردند و از طرفی چون بآنها قدغن اکید شده بود که حتی در مأموریت حق ندارند جای مردم رامجانی

پشورند و نهایت مراقبت در اجرای این دستو می شد و مردم عملاً فیهیده بودند که اینها خدمتگذار واقعی آنها هستند و وجودشان را سودمند میدانستند همه اهالی با جان و دل آنها را پشتیبانی می کردند و در اثر این حسن نیت دو طرفه اگر بظاهر ما چهارده نفر بودیم ولی باطاً تمام اشخاص صالح ساکن و رزمین مجری جدی نیت اصلی ما که استقرار امنیت بود بودند و از این جهت هر وقت اتفاقی می افتاد خود اهالی با اسب و تفک خود ما را کمک می کردند و باین لحاظ هر وقت لازم می شد کلیه اهالی با ما تشریک مساعی می کردند و البته دولت هم در اینگونه مواقع با افراد سویل جیره و باسبان آنها علق میداد، این حسن نیت دو طرفه باعث شد که در اندک مدتی توانستد اعلام کنند که در سر خرمنها هیچکس لازم نیست کشیک بکشد.

و حتی اخیراً دستور داده بودم که در شهر و رزمین در دکاها را باز بگذارند و بواسطه مراقبت شبانه روزی ماعده معدود در اندک مدتی بطوری امنیت برقرار شد که اصطلاح محفوظ بودن پیررال باطشت زر عملاً مصداق پیدا کرده بود.

شدت مراقبت من بعدی بود که روزی هنگام غروب خیر دادند که مقدار جزئی عدس شخصی را در دو فرسخی سرقت کرده اند و چون موقع جوابها بود نه میشد سواره رفت پیاده بدو فرسخی رفتم و با جدیت بسیار سارق را پیدا و دستگیر و عدس مسروقه را با صاحب آن مسترد و پیاده مراجع - نمودم.

منجمله غالب شبها که پیش آمد مهمی نبود در بازارها شخصاً با لباس مبدل مراقبت می کردم زیرا دستور داده بودم در بازار چراغ روشن کنند و پسکی دوتا از چراغها سرقت شده بود، البته در این مراقبت را ادامه دادم تا سارق چراغ را پیدا و دستگیر و بدزدی چراغ خاتمه داده شد.

این دو ندرت گویا و بیخوابیها باعث شد که هر دو چشم من سخت درد گرفت بطوریکه اطباء از بهبودی هر دو مأیوس شدند ولی خدا نخواست و پس از یکماه زجر و مصیبت بهبودی یافتم و باز به عملیات خود مشغول شدم.

در اثر اینکه تمام شبها در اطراف مشغول گشت بودم و در تاریکی غالباً راه را کم می کردم دستور دادم شبها بچوب بیرق بستها چراغ بادی بیاورند و بعد رفته رفته

این عمل در تمام پستهای ژاندارمری معمول شد.

مراقبت ما در انجام وظیفه بعدی بود که یکمترتبه سارقین را تا قم تعقیب کردیم و دستگیرشان ساختیم و باز دیگر در تعاقب دزدان تا قیدوقه و عین الرشید سیاه کوه بدون نیه و تدارک دزدان را تعقیب و اموال مسروقه را مسترد و یکی از دزدان را دستگیر کردیم ولی بواسطه بی آبی و بی علیقی نزدیک بود خودمان و اسبانمان تلف شویم. در عین حال چون در تمام ورامین برای نمونه هم یکمدرسه وجود نداشت مدرسه می بنام احمدیه در شهر ورامین تأسیس کردم و جای تعجب در این بود همان مردم ورامین که فوق العاده بمن مهر می ورزیدند شکایتی به تشکیلات ژاندارمری کردند که از ظلم فلانی همین بس که برای ما مدرسه تأسیس کرده است این شکایت بخوبی روحیه آنوقت اهالی را نسبت به بد بینی و ناآشنائی بفرهنگ ثابت می کند. از اتفاقات قابل یاد داشت.

اولاً مرحوم شیخ محمود ورامینی که نفوذ فوق العاده می داشت و خود را تبعه دولت روس میدانست و برفراز خانه خود پرچم روس افراشته بود فوق العاده از بسط قدرت ژاندارمری در ورامین که مخالف نفوذ او بود عصبانی شده و از هر گونه کار شکنی خود داری نمی کرد تا اینکه این کار شکنی ها بالاخره منجر بآمدن عده می از طهران و دستگیر کردن آن مرحوم و برداشتن باغشاه شد و از قراریکه بعد گفتند در وقتیکه از زندان فرار می کرده و کنشهایش هم زیر بغلش بود بوسیله تیراندازی پاسدار زندان مقتول گردید. ثانیاً خروج علیخان سیاه کوهی و برادرش محمد خان بود که خیلی اسباب زحمت ما شده بودند و در یکی از مصادمات هم حوادخان نام که یکی از سر جوخه های خیلی خوب ژاندارمری بود شهید گردید بالاخره او هم سیاه کوه متواری و بعداً دستگیر شد مشارالیه شخصاً آدم خوبی بود و خود با برادرش محمد خان خیلی شجاع بودند علت طغیان آنها هم قطعاً تحریکات اشخاص بود.

ثالثاً - اداره ژاندارمری بقدری مرتب و منظم بود و مراقب اعمال ما مورین خود بود که بدون اطلاع و استحضار من برای تقدیر از خدماتم در ۲۹ دلو ۱۳۰۱ طبق حکمی که عیناً نقل میشود مرا برتبه نایب اولی مفتخر نمودند.